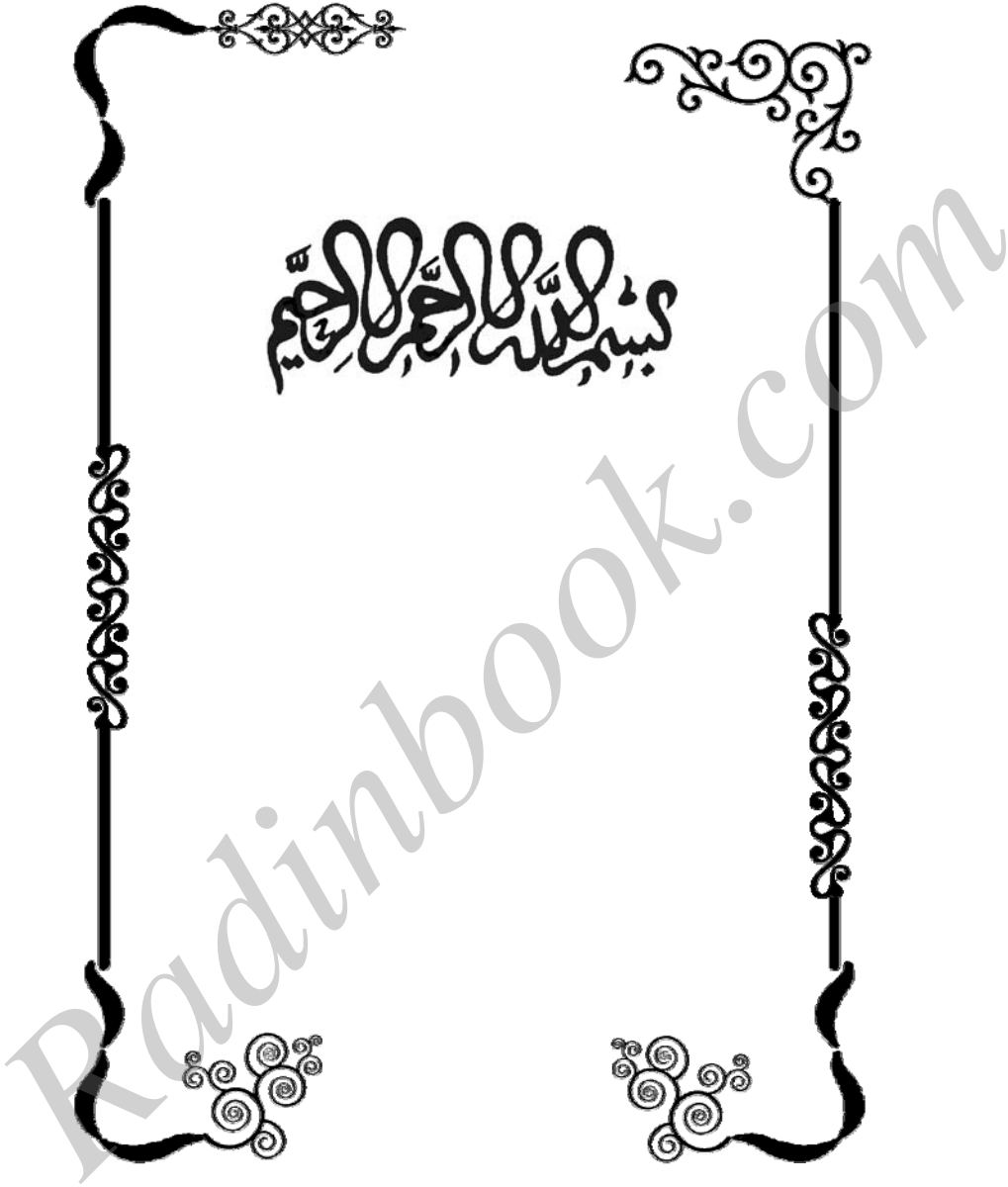


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

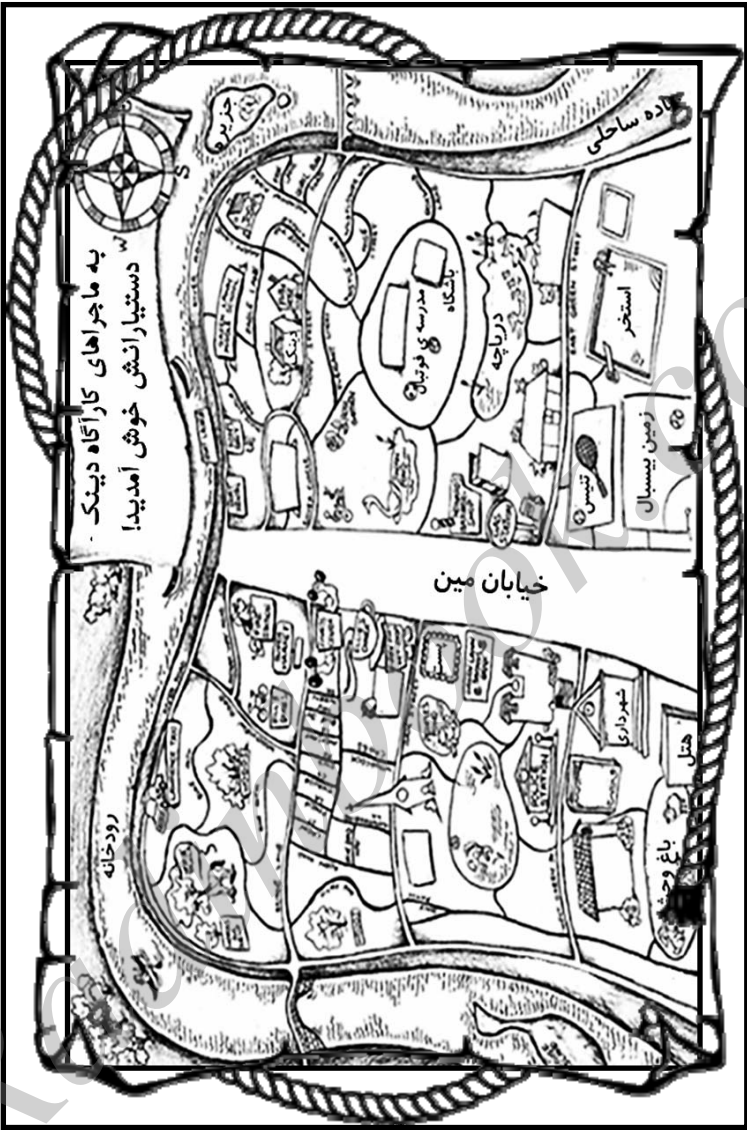


ماجرای کارآگاه دینک و دستیارانش

دزد مونا رنجی

ران روی

مینا امان الله پور



به ماجراهای کارآگاه دینک
دستپیارانش خوش آمدید!

خیابان مین

رودخانه

باده ساحلی

میدان

استخر

زمین بسبال

تئاتر

مدرسه فنی و حرفه‌ای

مدرسه

دریاچه

هتل

باغ وحش

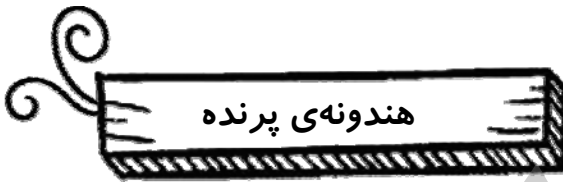
شهررداری



۱۱	هندونه پیرنده
۲۱	رنگ پرتقالی
۲۷	کاغذ یادداشت
۳۳	تریلی مشکوک
۳۷	کلید یدکی
۴۳	موهای نارنجی
۵۱	عکس یک تابلوی نقاشی!
۵۵	دزد واقعی کیه؟
۵۹	کار آگاه کاستلو
۶۳	دکمه مخفی
۶۹	آخر ماجرا

Radinbook.com





دینک، جاش و روترز توی بالکن عمو وارن ایستاده بودند و از طبقه‌ی دهم ماشین‌ها، اتوبوس‌ها و تاکسی‌های شهر نیویورک را نگاه می‌کردند.

همان‌طور که هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد، چراغ‌های شهر روشن شد. مردم قدم‌زنان به سمت رستوران و تئاتر می‌رفتند.

عمو دینک به داخل بالکن آمد و گفت: «منظره‌ی قشنگیه، مگه نه؟»

دینک گفت: «عالیه، از این بالا انگار به عقابم!»

جاش گفت: «از شما ممنونم که برای تعطیلات آخر هفته دعوت‌مون کردین.»

عمو وارن گفت: «پسرهای من خیلی خوش اومدین.»

روت رز گفت: «و همچنین ممنونیم که به مهمونی محله تون دعوت مون کردین. تا حالا از اینجور مهمونی ها نرفتم.»

جاش ریز خندید و گفت: «داداش کوچولو هام همیشه محله ی مهمونی دارن. جعبه های شنی درست می کنن و به طرف هم پرت می کنن!»

عمو وارن خندید: «تو نیویورک یه مهمونی هایی داریم که معمولاً همه ی افراد محله دعوت می شن. امشب می خوایم برای باغ وحش پارک مرکزی پول جمع کنیم.»

روت رز پرسید: «پول برای باغ وحش؟! واسه چی می خواد؟»

عمو وارن گفت: «بعضی از حیوون ها به جای بیشتری نیاز دارن.»



جاش که به خیابان زل زده بود پرسید: «اون وقت تمام این پول از یه مهمونی جمع می‌شه؟»

عمو وارن گفت: «از امشب شروع می‌شه. پول جمع کردن برای باغ وحش حداقل یه سال طول می‌کشه.» به ساعتش نگاه کرد و ادامه داد: «دیگه بهتره راه بیفتیم؛ اما اول می‌خوام یه چیزی رو نشون تون بدم.»

بچه‌ها دنبال عموی وارن رفتند. از اتاق نشیمن گذشتند. به اتاق مطالعه‌ی کوچکی در انتهای آپارتمان رسیدند. توی اتاق یک میز، یک صندلی و قفسه‌های بلندی پر از کتاب بود.

روی میز، تابلوی نقاشی یک قایق پارویی در دریاچه بود.

عمو وارن پرسید: «اینو دوست دارین؟»

روت‌رز گفت: «قشنگه، گل‌های روی آب رو دوست دارم.»

عمو وارن گفت: «اینایلو فر آبی‌ان. سال‌ها پیش مرد مشهوری به اسم کلود مونه این تابلو رو کشیده. خیلی با ارزشه.»

دینک پرسید: «تابلو مال شماست؟»

عمو گفت: «دانی، از خدایه که مال من بود. دوستم، فارست ایوانز، برای تعطیلات به فرانسه رفته و اینو خریده. با کشتی برای من فرستاده تا مراقبش باشم. چند روز دیگه برمی‌گرده نیویورک و این اثر زیبا رو می‌گیره.» به ساعتش نگاه کرد و